

کارم آنقدر زیاد است که فرصت نمی‌کنم در باره‌ی
ادبیات و فلسفه مطالعه بکنیم .

فقط گاهگاهی چند بیت از مثنوی مولانا یا از نوشته‌های
دکارت، آدام اسمیت و جان دیوئی چیزهایی می‌خوانم. ناگفته
نماند دوتا ورقه‌ی لیسانس را هم قاب کرده بالاسرم زده‌ام.

www.KetabFarsi.com

از دامنه کوههای شمالی پایتخت خیلی خوشم میآمد. بالاخره روزی تصمیم گرفتم بیا ساختن خانه‌ای در دامنه‌ی این کوهها جای دنجی برای خود دست و پا کرده‌دور از غوغای شهر بکار نویسندگی ام بپردازم .

محلی که مورد نظر من بود کم و بیش ۲۰۰ کیلومتر از آنجا فاصله داشت . و تصور نمی‌کردم دوست و آشنائی مزاحم شود . در آنصورت می‌توانستم براحتی پیه‌س‌ها ،

رمانهای عشقی، رمانهای انتقادی و اجتماعی بنویسم .
در روزهای اول غیر از سروصدای پرندگان کوچک
وریزش برگ درختان صدائی بگوشم نمی رسید . ولی
کمبود جام را آزار میداد . چون ساختمانی را که من خریده
بودم بیش از دو اطاق و يك حمام چیز دیگری نداشت . لذا
تصمیم گرفتم يك اطاق و يك تراس و يك آشپزخانه به آن
اضافه کنم .
www.KetabFarsi.com

چون روی تراس آفتاب بشدت بچشمانم میزد
آفتاب گیر بزرگی نیز برای آن درست کردم و چون پیشخدمتم
اطاقی نداشت زیر زمین بزرگی هم برای او ساختم .
یواش یواش آواز زیبایی خانه ام بین دوستان و
آشنایان مورد بحث قرار گرفت و از آنروز به بعد سرو کله‌ی
آنها در خانه ام پیدا شد .

چون جای زیادی برای این مهمانان نداشتم مجبور
شدم دو اطاق دیگر نیز بسازم . ولی این کار من هم سودی
نداشت چون مهمانانی که قبلاً آمده بودند با مهمانانی که جدیداً
بخانه ام وارد شده بودند شروع به بدرفتاری کردند .
البته باید بگویم بیشتر سروصداها از طرف مهمانانی

بود که اصلاً من آنها را نمی شناختم!

بعثت زیادی مهمان ناچار شدم آشپز خانه‌ی دیگری هم بسازم اما این بار دچار مصیبت عجیبی شدم و آن اینکه جائی برای خوابیدن خودم در خانه‌ام یافت نمی‌شد. خواه ناخواه دو اتاق بزرگ نیز به ساختمان قبلی اضافه کردم. آمدن مهمانان همچنان ادامه داشت که مجبور شدم برای آب تنی آنها استخری بسازم.

و پس از ساختن استخر مجبور شدم برای آن دوش‌های مخصوصی نیز بسازم. www.KetabFarsi.com

چون تنها باغبانم نمی‌توانست بکارهای مربوطه برسد باغبان دیگری نیز استخدام کردم و بمناسبت تولد اولین فرزند او ناچار شدم دو اتاق کوچک هم برای او ساخته‌گاراژ منزل را بزرگتر کنم.

البته من نمی‌خواستم چنین کاری کنم و لای تعداد اتومبیل‌هایی که در خارج از منزل می‌ماندند مرا بساین کار مجبور کردند.

پس از بزرگ کردن گاراژ چند نفر پیشخدمت دیگر

به پیش خدمت‌های اولی اضافه کرده برای آنها نیز اطاقهائی
ساختم و تازه متوجه شدم که حیاط خانه‌ام بسیار کوچک شده
است لذا قطعه زمین بزرگی خریده ضمن آنکه آنرا به حیاط
خانه‌ام اضافه می‌کردم چند باغبان و نوکر هم بر سایرین
اضافه کرده اطاقهائی برایشان ساختم.

آنقدر این کارها مرا بخود مشغول کرد که کار
اساسی‌ام را که نوشتن رمان و پیه‌س بود از یادم برد، ناگزیر
خانه‌ای دور از خانه‌ی خودم که بیش از دو اطاق نداشت اجاره
کرده بآنجا رفتم. ولی مگر مهمانان عزیزم ول کن بودند.
هنوز جابجا نشده بودم که بسراغم آمدند و مجبور کردند
که به خانه‌ی اصلی‌ام برگردم.

www.KetabFarsi.com

عادت همیشگی‌ام را که اول صبح بکار نویسندگی
مشغول می‌شدم ترك کرده بجای آن بکار بنائی رسیده با
نشان دادن عیوب کار آنها صبح را بشام می‌رساندم و فرصتی
برای نوشتن حتی يك سطر هم پیدا نمی‌کردم. و شبها هم
بنوشتن صورت حساب‌ها پرداخته به بررسی تازه واردین
شروع می‌کردم. البته این مهمانان به چند دسته تقسیم شده
هر يك لیست مخصوصی داشت که آنها را از يك دیگر جدا
می‌کرد. لیست‌های مسافری من بدین شرح بود:

مهمانان ماندگار ، مهمانان نیمه ماندگار بی تعارف
مهمانان با تعارف ، مهمانانی که از راه دور آمده بودند ،
مهمانانی که از راه نزدیک آمده بودند ، مهمانان ناشناخته و
سرزده مهمانانی که فقط صبحانه می خوردند ، مهمانانی
که فقط شام می خوردند ، مهمانانی که شام و نهار و صبحانه
می خوردند ، مهمانان پدری ، مهمانان مادری ، مهمانان
خواهری ، مهمانان قدیمی پدرم ، مهمانان قدیمی مادرم ،
مهمانان اقوام دور ، مهمانان اقوام نزدیک بالاخره مهمانان
خودم .

www.KetabFarsi.com

البته غیر از اینها مهمانانی که برای دیدن رزهای بی
نظیرم آمده بودند کم و بیش دیده می شدند .
اصلاً نمی دانستم آخر عاقبت این کار چه خواهد شد
و بچه نحوی می توانم از دست آنها خلاص شوم .
تا اینکه شبی از شبها تصمیم نهائی خودم را گرفتم
و آن شبی بود که خدمتکارانم خبر دادند که محلی برای پارک
اتومبیلهای مهمانان که زمینی بمساحت ۱۰۰۰ متر بود پیدا
نمی کنند .

برای آنکه از هیاهوی مهمانان مستم در امان بوده

شب‌ی را تا صبح بخوابم، همان شب بیطرف آنکارا حرکت کرده در یکی از اتاقهای کوچک هتل بزرگی اقامت کردم. وقتی صبح زود در میان سکوت آزار دهنده‌ای از خواب بیدار شدم تنهائی عجیبی در خود حس کردم. وقتی برای اولین بار پس از مدتها در بدری روزنامه‌ی صبح را که روی میزم گذاشته بودند تا آخرین صفحه خواندم بدون اینکه کسی مزاحم شود یا زنگ تلفن لاینقطع زنگ بزند.

آنوقت بود که بمعنی راحتی کامل پی برده دوباره خوابیدم و تصمیم گرفتم هرگز از آن هتل خارج نشوم. چند روز بعد پیشکار خود را احضار کرده دستور دادم تمام اتاقها را مهر و موم کرده پس از فروختن اسبها، خدمتکاران و باغبان را مرخص نماید و از مهمانان عزیزم عذرخواهی نموده بانوعی احترام آنها را بدرقه کند.

اما وقتی پیشکارم مراجعت کرد خیلی عصبانی بود علت را پرسیدم گفت:

www.KetabFarsi.com

— مهمانان شما نه تنها حاضر نیستند آنجا را ترک کنند تازه ادعای مالیکت هم می کنند.

من آنها را بحال خود گذاشتم. چون یقین داشتم پس

از مدتی بعلمت مخارج کمر شکن آنجا را ترك خواهند گفت
و همین طور هم شد .

ولی من هیچ وقت حاضر نشدم یا نجار فته را مهماندار
خوبی را بازی کنم بلکه در همان اطاقك كوچك سعی کردم
مهمان خوبی بوده با خیال راحت بنوشته هایم بپردازم

www.KetabFarsi.com

بازرس

www.KetabFarsi.com

حسن آقا پیش خدمت مخصوص آقای رئیس باناراحتی هر چه تمامتر وارد اطاق آقای رئیس شد. او مثل همیشه تدریب اطاق رئیس را بصدا در آورد و نه مانند کارمندانی که تقاضای مساعده کنند گردنش را کج کرد. بفرض اینکه گردنش را هم کج می کرد اصلاً معلوم نمی شد؛ چون او در مقابل رؤسای گوناگون آنقدر تعظیم کرده بود که بشکل کمائی درآمده بود.

- قربان دارن میان ...

رئیس با ناراحتی پرسید :

www.KetabFarsi.com

- کی میاد !

آقای بازرس ... ایشون بمحض اینکه از اتوبوس پیاده شدند من فوراً ایشانرا شناختم ... البته ایشان در شرایط مخفی وارد شهر ماشده اند و نمیخواهند هویتشان معلوم شود ولی مگر ممکن است چشم چاکرتون چنین چیزهایی را نبیند !

- خوب تو از کجا فهمیدی که اون بازرسه ؟

- قربان من ۲۰ سال تمام است که پیشخدمتم ... مگر ممکنه نشناسم . باور بفرمائید که از چشمهای من می فهمم ! گذشته از اون برای آنکه کاملاً یقین کنم که ایشون بازرس هستند یانه بطرفشان رفته درحالیکه کاملاً توی چشمهایشان دقیق شده بودم پرسیدم :

- قربان حمال لازم ندارید ؟

ولی او باهمان ژست مخصوص شان دستم را کنار زده و بطرف یکی از هتلها رفت . من مدتی منتظر ماندم که

یکهو آقای بازرس از هتل خارج شد ، برای صرف نهار

وارد رستوران دونا شدند . www.KetabFarsi.com

آقای رئیس درحالیکه به حرفهای حسن آقا پیشخدمت
مخصوصش گوش میداد بالا راده کاغذهای روی میزش را
ریزریز کرده بروی زمین میریخت .

- خوب بنظر تو چه جور آدمی بود ؟ خنده رو بود

یا اخمو ؟

- قیافه عبوسی داشت و همین قیافه مرا وادار کرد

که چنین تصویری در باره ایشان کنم و اگر آدم خنده روئی
بود که هرگز چنین فکری بمغزم خطور نمیکرد .

- دیگه خیلی طولش نده عوض اینکه اینهمه حرف

بزنی يك کلمه بگو آدم عبوسی بود . با این مشخصاتی که

تو تعریف میکنی صددرصد بازرسه . چون من در طول ۳۰

سال خدمت دولتی ام بازرس خندروئی ندیده ام !

آقای رئیس بلافاصله از اطاقش خارج شده بطرف

اطاق معاون و کارمنداناش که در اطاقی شبیه سالن کار میکردند ،

رفت و گفت :

این چه توالتی است! آدم از بوی کثافتش نه
می‌تونه در مدتی که او نجاس فکر بکنه نه می‌تونه
ستون انتقادی مجلات و روزنامه‌ها را مطالعه کند. من سر
این توالتهای لامصب سه سال از آخرین ترفیع ام عقب
افتاده‌ام.

www.KetabFarsi.com

آقای رئیس در حالیکه مشغول تمیز کردن سقف
دیوارهای توالت اداره بود گاه‌گاهی بکار مندانش که
بشکل رفتگران شهرداری در آمده بودند سری میزد و آنها
را که با جاروهای سقفی و زمین شوره‌های بزرگ مشغول
نظافت بودند تشویق کرده می‌گفت:

- بیشتر به نظافت درود دیوار سقف و رومیزها برسید.

چون بازرسی که با اداره ما یا نظایر آن میرود اصلا زیرپاشو
نگاه نمیکنه. و همیشه سر بهواست.

از شما خواهش میکنم کارهایتانرا هرچه زودتر
انجام دهید قبل از اینکه بوسیله او غافلگیر شویم کارهایتان
تمام شده باشد.

در حالیکه نظافت اداره با سرعت سرسام آوری

به اتمام می رسید حسن آقا پیش خدمت مخصوص بعنوان خریدن
ادکلن روی یکی از صندلی های مغازه رو بروی اداره شان
نشسته پا صاحب مغازه گرم صحبت بود .

مغازه دار پرسید : www.KetabFarsi.com

- امروز تو اداره تون چه خبره ؟

- امروز کارمندان مشغول نظافت هستند . همان
کارمندانی که وقتی قلم شان رو زمین می افتد زنگ زده برای
برداشتن قلم احضار می کنند . از همه بدتر ادا و اطوار آقای
رئیس که آدمو گیج میکنه .

هر وقت آب میخواد و بهش آب میدم ببهانه
اینکه اون آب را از منبع آبی که کارمندان ازش آب
می خورند ۵ - ۶ بار بر میگردداند و بالاخره ناچار می شم
واسه يك لیوان آب باون طرف شهر رفته برای جناب رئیس
آب بیاورم .

ریختن کثافت و کاغذ خرده هم که حساب نداره .
چون دیدم با این وضع نمی توانم از پس نظافت اداره بریام
تصمیم گرفتم که بدروغ متوسل شوم و ، آنها را بعنوان

اینکه بازرسی وارد شهرمان شده است بکار بکشم . حالا
می بینی که حقه من بخوبی گرفته و کارمندی که از برداشتن
قلم اش که روی زمین افتاده بود امتناع میکرد حالا زمین
می شوید و رئیس که از منبع آب کارمندان آب نمی خورد
به نظافت توالتها مشغول است .

www.KetabFarsi.com

عزیز نسیین :

درباره‌ی خود

www.KetabFarsi.com

خوانندگان به بسیاری از نوشته‌هایم ،
به جای آنکه گریه کنند ، می‌خندند . من وقتی
بعنوان نویسنده‌ی ساتیرست و یوم-ورست
(= طنز نویس ، فکاهی نویس) شناخته شدم که
مفهوم درست « طنز » را نمی‌دانستم . حالا هم
نمی‌توانم بگویم که می‌دانم . اما می‌توانم آنچه

را که میدانم ، بر زبان آرم .

من طنز و فکاهی را ضمن نوشتن آموختم .
خیلی وقت ها از من می پرسند که طنز چگونه
ایجاد میشود . یعنی از من يك نسخه میخواهند .
پایه ی آموخته های من در این زمینه این است که :
طنز ، بی نهایت مسأله یی جدی ست .

با نام عزیز نسین به ملك ادبیات پا گذاشتم .
نام اصلیم تحت این لقب فراموش شد . نام اصلیم
محمد نصرت است . عزیز نام پدرم بود . او آخر
دهه ی سوم و اوایل دهه ی چهارم بود . در
آنادولو سربازی می کردم - افسر بودم . افسر
شدم زیرا بچه های فقرا فقط در مدارس و
دبیرستانهای وزارت جنگ می توانستند بطور
مجانمی تحصیل کنند . در اوقات فراغتم ، شعر و
بعد ها داستان می نوشتم و بوسیله ی پست به
روزنامه ها و مجله ها می فرستادم .

اما بعداً گفتند که افسران و کارکنان وزارت
جنگ حق ندارند به کار های نویسندگی دست

بزنند . از این رونوشته های خود را با نام مستعار
به چاپ دادم . اولین نام مستعارم « عزیز » بود .
شعرهایم چندان جالب توجه نبود . عاشقانه بود .
نام نخستین زن خود را بعنوان تخلص بر گزیدم
شعرهایم مورد توجه واقع می شد ، اما نه بخاطر
زیبائی آنها ، بلکه بخاطر نام زن که تخلصم بود!
نامه های زیادی به آدرس این زن رسید . حتا
نامه های عاشقانه .

www.KetabFarsi.com

مثل خیلی های دیگر، من نیز خلاقیت ادبی
خود را با شعر شروع کردم . بعدها از آنجا که
به شعر احترام و ارزش قایل بودم ، از این کار دست
برداشتم . من در نوشتن بدترین شعرها ، استادی
و مهارت داشتم .

ناظم حکمت در زندان ، در وقت اعتصاب
عذا ، مرا دید و توصیه کرد از سرودن شعر دست
بردارم و صلاح دید که فقط داستان و رمان بنویسم .
حالا می پرسید : پس « نسین » از کجا آمد ،
این هم تاریخی دارد . در سال ۳۳ - ۱۹۳۲ در

ترکیه قانونی بنام «قانون نام خانوادگی» به تصویب رسید. به موجب این قانون، هر فرد ترك می‌بایست برای خود نام خانوادگی انتخاب کند. تا آن زمان فقط در آنادولو نام خانوادگی وجود داشت. هر فرد ترك برای خود نام خانوادگی برمی‌گزید و یا می‌ساخت. من نیز چنین کردم. اول نام خانوادگی «قر - آل» را انتخاب کردم. هر روز در روزنامه‌ها نام‌های جدیدی چاپ می‌شد. در میان آنها آنقدر نام «قر - آل» بود که من، بلافاصله تصمیم خود را عوض کردم. می‌خواستم نامی انتخاب کنم که هم ساده باشد و هم منحصر به فرد باشد. بدینگونه نام «نسین» را برگزیدم. انگار هر کس بمن میرسد، می‌پرسد «عزیز» تو چی هستی، کی هستی؟». این سؤال هر بار مرا تکان می‌داد و وادار به تفکر می‌کرد. برآستی من کی هستم؟ این نام، حتا نام اصلیم را هم از یادم برد.

www.KetabFarsi.com

در سال ۱۹۴۴ از خدمت نظامی دست‌شستم

به استانبول آمدم . نخستین بار جزو هیئت
تحریریه‌ی مجله‌ی « یثدی گون » (هفت روز)
کار کردم . سپس در مجله‌ها و روزنامه‌های
« ملت » ، « قاراگوز » ، « یثنی آدام » ، « تان » و غیره
کار کردم . دارنده‌ی روزنامه‌ی یثنی آدام ،
« اسماعیل حاققی بالتاچی » گاه به گاه مانع
چاپ و انتشار برخی از داستاهایم می‌شد و
می‌گفت : « نه ، نمیشود ، این داستان سوسیالیستی
است . » در یکی از مجامع ادیبان ، من از او
پرسیدم : چرا شما به داستان‌های من برچسب
سوسیالیست می‌زنید ؟ من از سوسیالیسم سر
در نمی‌آورم . همین‌جوری می‌نویسم . من برای
مردم خود داستان می‌نویسم و انسان‌های فقیر
وضعیت را بر خود می‌جنبانم . «

مجله‌ی « یثدی گون » نیز داستان‌هایم را
برگشت زد . بعدها به این نتیجه رسیدم که در
دوران جوانیم فقط به مردم و آمال آنان
می‌اندیشیده‌ام . زمانی که در روزنامه‌ی « تان »

(= سپیده دم) کار می کردم، آن روز نامه باخواست
های من همگونی داشت و مرا تبدیل به يك
سوسیالیست کرده بود. گام به راه ستیز گذاشتم.
در این روزنامه‌ی مترقی بود که با صباح الدین
علی آشنا شدم. ناظم حکمت در ما تأثیر فکری
بزرگی گذاشت. www.KetabFarsi.com

وقتی در روز نامه‌ی «تان» کار می‌کردم،
چندین داستان کوتاه، فیلیه تون و رپورتاژ نوشتم؛
حتا غلط گیری هم می‌کردم. در هر شماره‌ی
یکشنبه زیر عنوان «شوخی» داستانی از من چاپ
می شد. این شوخی‌ها بسیار جالب و بامزه می بود.
توجه روزنامه نگاران را جلب کرد: نویسنده‌ی
این داستانها کیست؟ من نخستین بار در این جا
شناخته شدم. از این پس، هر روز می بایست مطلبی
به چاپ میدادم. برای من ستونی جداگانه تعیین
کردند. در این ستون پیرامون مسایل ضروری
اجتماعی و اقتصادی روز مطلب می نوشتم. این
مطلب نیز زیر عنوان «شوخی» چاپ میشد.